

دو بیته‌ها و اشعار

ملنگ صمد

به کوشش: نبی ساقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوبیتی ها و اشعار ملنگ صمد	نام کتاب:
نبی ساقی	به کوشش:
جواد سامی	طرح جلد:
شکیب زیرک	برگ آرایه:
	چاپ:
1000	شمارگان:
50 افغانی	قیمت:
1390	سال چاپ:

سپاس ویژه از عبدالرازق خالقیار، برادرزاده ملنگ صمد به خاطر
همکاری در تهیه دوبیتی ها و اشعار ملنگ

فهرست

8	مقدمه
29	دوبیتی ها
71	رباعی ها
73	غزل ها
97	مثنوی

مقدمه

زندگینامه ملنگ صمد

عبدالصمد فرزند « کوه صاف قل » در قریه « رمزی » ناحیه پشته نور، مربوط ولسوالی دولتیار ولایت غور دیده به جهان گشود. عبدالرازق خالقیار برادرزاده ملنگ که در حفظ و نگهداری دوبیتی ها و اشعار او سهم ارزنده دارد، در دفتر یادداشت های خود تولد ملنگ را سال 1278 خورشیدی و وفات وی را سال 1370 به عمر 92 سالگی در «چراس» سرپل درج کرده است. اما محمدسخی صبوریار در پایان نامه تحصیلی خویش از دارالمعلمین عالی غور، به نقل از اهالی ناحیه پشته نور و بستگان ملنگ تولد او را حدوداً بین سالهای 1285-1286 خورشیدی ثبت نموده است.

عبدالصمد جوان 20/25 ساله که درمسجد قریه نزد پدرش درس می خوانده و نوشتن وخواندن را فرا گرفته بوده. طوری که خودش روایت می کرده (مانند خیلی از قصه های عاشقانه روستایی) شبی در خواب می بیند که دختر زیبای نزدش می آید وکنارش می ایستد. ملنگ از او می پرسد که نام ات چیست؟ دختره می گوید من « لیتان » نام دارم. سپس سه عدد انجیر، تحفه گونه، به عبدالصمد می دهد و می گوید که یک و نیم آن را بخورد و یک و نیم باقیمانده را پیش خود نگه دارد. عبدالصمد وقتی از خواب بیدار می شود خود را درجهان دیگری می یابد و یکباره عاشق و شیفته دختر رویاهای خود می شود.

9 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

او بعد ازین واقعه کاملاً تغییر می‌کند و از آن پسر بچه نوجوان که شاید هوای درس و تعلیم در سر می‌پرورانده «ملنگ صمد» ی ساخته می‌شود که تا آخر عمر دوبیتی‌های پرسوز عاشقانه می‌سراید و از عشق و محبت سخن می‌گوید و زندگی‌اش رنگ و بویی دیگری می‌گیرد. عبدالصمد سعی می‌کند ببیند آیا دختری به نام لیتان در منطقه است یا خیر؛ اما در هیچ‌جا نشانی‌ز آن دلستان نیم‌بیند؛ ولی همچنان عاشق لیتان رویاهای خود باقی می‌ماند.

اتفاقاً عبدالصمد روزی یکی از دختران همروستای خود را می‌بیند که در مسجد قریه پیش ملا به سبق خواندن می‌آید و اسم‌اش «کیمیا» است. ملنگ متوجه می‌شود که کیمیا همان لیتانی است که در رویای خودش او را دیده است. ملنگ بعد از آن در اشعار و دوبیتی‌هایش لیتان را به جای کیمیا می‌گذارد و خود را ملنگ لیتان و گاهی فقط ملنگ می‌نامد و در تمام زندگی در عشق او می‌سوزد و برایش شعر می‌سراید و در عشقش اشک می‌ریزد.

روایتِ عاشق شدن در خواب، که مثالهای مشابه بسیاری هم دارد، ممکن است بعد از آن توسط اهالی منطقه ساخته شده باشد و یا شاید هم، به وسیله خود ملنگ با توجه به حساسیت‌های فرهنگ زمانه نسبت به عشق انسانی و زمینی و محبت محض، میان یک دختر و پسر داشته، ساخته شده باشد و یا هم واقعا این رویا و این اتفاق برای ملنگ در خواب رخ داده باشد. هرچه باشد واقعیت همین است که عبدالصمد عاشق کیمیا می‌شود و به نام لیتان در وصفش دوبیتی می‌سراید و شعر می‌گوید.

کلمه ملنگ ظاهراً در فرهنگ مردم بیشتر به کسانی گفته می‌شود که پیوندهای با طریقت و تصوف و مسأله مرید و مرادی دارند و از اشعار گذشتگان چیزهای بسیاری را حفظ می‌کنند و برای پیر و مرشدشان آنها را گاهی با صدای بلند و آواز خوش می‌خوانند. ملنگ صمد؛ اما خود را آشکارا ملنگ لیتان می‌نامد و به سرعت در میان اهالی محل و مردمان گرد و نواحی، به عنوان ملنگ لیتان به شهرت می‌رسد. آوازه عشق ملنگ و لیتان به زودی در تمام دهکده‌ها، از این گوش به آن گوش و ازین محفل به آن محفل می‌پیچد و باعث برانگیخته شدن احساسات بستگان و اقوام لیتان / کیمیا می‌گردد. ملنگ از آنجای که گوش عاشقان به پند و اندرز هیچ‌کسی بدهکار نیست، فارغ از تمام این دغدغه‌های عنعنه‌ی فرهنگی در عشق لیتان،

10 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

دوبیتی‌های پرسوز و گداز می‌سرایید و پیوسته از اوصاف و خوبی‌های او سخن می‌زند. اگر لیتان به خانه خود می‌رود، ملنگ در همان نزدیکی‌ها می‌نشیند و بی‌پروای تمام دنیا می‌سراید که:

الا ای یارخندانم بدر شو
بیا ای ماه تابانم بدر شو
بی از تو زندگی بر من حرام است
بترس از آه سوزانم بدر شو

بدر شو ای مهی تابان! بدر شو
کمرباریک، صدف دندان بدر شو
بدر شو قد و بالایت ببینم
ندارم من دگر ارمان، بدر شو

و اگر لیتان گاهی از دهکده خود نزد بستگانش به روستاهای دیگر می‌رود، ملنگ در هجرانش بیتابی می‌کند و می‌خواند که:

سفر سوی وطن کی می‌کنی کی؟
تو گل‌میل چمن کی می‌کنی کی؟
بمردم از غم و درد تو لیتان
مرا غسل و کفن کی می‌کنی کی؟

خرام ای مه جبین! کی می‌کنی کی؟
تسلای غمین کی می‌کنی کی؟
ملنگ پر غم مهجور خود را
به وصلت همنشین کی می‌کنی کی؟

11 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

و اگر هم، لیتان مانند دیگر دختران و پسران دهکده می رود و بالای بام خانه خود می نشیند و طبیعت زیبا و درختان بید و سپیدار قریه را به نظاره می ایستد، ملنگ در وصف او و خانه گلین و محقر وی می گوید که:

گُل من بر سر قصرش نشسته
کجک‌ها دور رویش حلقه بسته
که تیغ تیز جوهردار لیتان
به سینه خورده از پُشتم گذشته

به هر حال خانواده لیتان سرانجام از بیتابی‌ها و بی پروایی‌های ملنگ و زمزمه‌های بدگویان و طعنه سخن‌چینان و به اصطلاح « شرم‌زمانه» به تنگ می آیند و به حاجی « آدینه» ارباب منطقه شکایت می برند. در قریه، آن روزها و حتا در همین ایام به قول شاملو « روزگار غریبی ست». ارباب قریه برای روستاییان فقیر و بی سواد، هم پناهگاه و حامی است و هم دادگاه و هم قاضی، هم حکومت و عدالت است و هم نماد دانش و عقلانیت. در قریه همه چیز به ارباب ختم می شود و تمام راه‌ها از مسیر ارباب می گذرد. مردم قریه انتظار دارند که ارباب تمام دردهای آن‌ها را درمان می کند و همه راه‌ها را مثل کف دست خود بلد می باشد. به جز، ارباب در قریه دیگر دنیای وجود ندارد. دنیای کوچک قریه به ارباب خلاصه می شود. ارباب در عین حال حافظ سنت‌های قریه و مسوول نظم و دسپلین قریه نیز هست و کوچکترین بی توجهی و بی احترامی به فرهنگ و ارزش‌های قریه، در حقیقت بی احترامی به ارباب و منافع ارباب نیز به حساب می آید. پسر جوانی که در قریه عاشق دختری می شود و تمام ارزش‌های جامد قریه را زیر پا می گذارد و حتا در وصف لب و دندان و قد و اندام دختر فلانی بای شعر می سراید، شاید انقلابی‌ترین فرد قریه باشد که خود را به سرعت در چنبر زنجیرهای به شدت محافظه‌کارانه بزرگان روستا و رسم و رواج‌های ارتجاعی‌شان می یابد که در رأس همه آنها ارباب قریه قرار دارد. این پسر که به سنت‌ها و ارزش‌های تقدس آمیز قریه پشت پا زده و در صدد اخلال نظم طبیعی حاکم در روستا

12 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

برآمده است ، مشخص است که نمی تواند در دادگاه کدخدای روستا برنده
معرکه از آب درآید.

به هر حال ارباب آدینه ملنگ صمد را نزد خود می طلبد و می گوید که چرا
باعث بد نامی کیمیا و خانواده اش می شود؟ و چرا با این دوبیتی های مسخره
خویش آبروی مردم را برباد می دهد؟ ملنگ صمد می گوید که من و کیمیا
دو جوان بالغ و آزاد هستیم و همدیگرمان را دوست داریم و می خواهیم باهم
ازدواج کنیم و یک زندگی مشترک بنا نماییم و این کجایش عیب دارد؟ او می
گوید که برادران کیمیا به این وصلت موافقه نمی کنند و در راه ما مانع ایجاد
می نمایند، شما باید آن ها را بخواهید و بپرسید که به کدام دلیل از ازدواج
ما جلوگیری می کنند؟ ارباب آدینه وقتی می بیند که دلیلی در مقابل ملنگ
ندارد ، می گوید درست است من در حضور مردم و چند نفر شاهد، از کیمیا
می پرسم که آیا ملنگ صمد را دوست داری یاخیر؟ اگر او هم، چنانکه تو ادعا
می کنی دوستت داشت فی الحال نکاح شما را بسته می نمایم؛ اما اگر او
دوستت نداشت و تو به ناحق این گپ ها را زده بودی ، آن وقت باید 300
چوب بخوری و دست از کیمیا بشویی ، آیا قبول داری؟ ملنگ عاشق ، که
همه دنیا را از چشم پاک و زلال و با طهارت خویش می بیند و از نیم کاسه
های زیرکاسه اطلاعی ندارد و با توجه به اعتمادی که نسبت به معشوق
خویش دارد این داوری را می پذیرد. حالا تمام دستگاه محافظه کارانه و
غیرتی قریه به کار می افتد تا به هرحیله و ترفندی که شده، باید کیمیا
دوست داشتن ملنگ را انکار نماید و آبروی قریه محفوظ بماند.

آن شب، مادر کیمیا هم به خاطر غیرت خانواده و هم به خاطر تذکر ارباب ،
از جانب خود و از قول ارباب کیمیا را نصیحت می کند و پیشش می گیرید و
سخنان عاطفی بسیاری می گوید که دخترم! به لحاظ خدا ما را بین مردم
سرافکنده و شرمنده نساز و آبروی خود و برادرانت را در نظر بگیر و فردا
در محفل بگو که « ملنگ دروغ می گوید و من او را هرگز دوست ندارم.» مادر
کیمیا به دخترش می گوید که اگر فردا از دوستی ملنگ انکار نمایی من قول
می دهم که خودم چند روز بعد دست تو را به دست ملنگ صمد می دهم اما
اگر بگویی که « ملنگ را دوست دارم» آنگاه آبروی خانواده از دست می رود و
ارباب قهر می شود و هرگز نکاح تو را با ملنگ بسته نمی کند. این روش بارها

13 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

در مورد دختران ساده دل روستا به کار رفته است و باهمین ترفند شاید دل‌داده‌های بسیاری گول‌قول‌دادن‌های بزرگان روستا را خورده باشند و از وصال محبوب‌شان محروم شده باشند.

به هر حال مجلس دایر می‌شود و ملنگ و لیتان نیز در جمع بزرگان قریه حضور پیدا می‌کنند. ارباب آدینه از لیتان می‌پرسد که آیا تو ملنگ را دوست داری؟ لیتان که فکر می‌کند در صورت انکار به زودی به وصل ملنگ می‌رسد، از دوستی و علاقه نسبت به او انکار می‌ورزد و ملنگ را شخص مزاحمی می‌خواند که باعث بد نامی او و خانواده اش شده است. دیگر حرفی باقی نمی‌ماند. جزا از قبل تعیین شده است. ارباب دست‌های ملنگ را با زنجیر می‌بندد و بالای تخت مسجد قریه با زدن 300 چوب، حکم را بالای ملنگ تطبیق می‌کند و به اهالی قریه می‌فهماند که سرکشی از نظم حاکم بر قریه و بر هم زدن ارزش‌های روستا، چه سرنوشتی می‌تواند در انتظار داشته باشد.

ملنگ که سه صد چوب‌کاری را در عشق لیتان نصیب شده است، همچنان عاشق باقی می‌ماند و هیچ‌کینه از کیمیای خود ندارد و مجبوریت‌های او را درک می‌کند و می‌گوید:

به بالی بام، سرمستم خدایا

سر زولانه با دستم خدایا

سه صد چوبم زده ارباب آدینه

هنوزم کوک سرمستم خدایا

بلی، ملنگ هنوز از عشق لیتان سرمست است و هنوز این کبک خوشخوان، در هوای لیتان شعر می‌سراید و می‌خواند و پروای چوب‌های ارباب را ندارد. برای ملنگ ارباب و اهل قریه مهم نیستند، کسی که مهم است خود لیتان است و تا زمانی که لیتان را دارد دیگر غمی ندارد و «چه بیم از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان» ولذا می‌گوید:

14 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

اگر دانم که لیتان یار باشد
ببخشم سر، اگر درکار باشد
اگر کُشت و اگر بخشید اگر زد
همان سرو سمن مختار باشد

به هر حال، بعد از این حادثه برادران ملنگ از یک طرف از ارباب و اهالی قریه دلخور و ناراحت هستند و از طرف دیگر شاید کدام خطر و تهدیدی را متوجه برادرعاشق شان می بینند و یا هم به خاطر اینکه ملنگ، لیتان و عشق او را فراموش کند، صلاح کار خود را در آن می دانند که پشته نور را ترک بگویند. آنها سرانجام قریه « رمزی » پشته نور را رها می کنند و به یک جای بسیار دور یعنی روستای « تاریکک » در منطقه « چراس » که آن زمان مربوط ولایت جوزجان بود و فعلا از توابع سرپل به حساب می آید کوچ می کنند و در آنجا برای خود زمین می خرند و سکونت اختیار می نمایند که شاید بعد مسافه حوادث گذشته را از یاد ها ببرد و برادرعاشق پیشه شان از درد و رنج نجات پیدا کند. ملنگ صمد اما در آنجا نیز عاشق لیتان می ماند و در وصف معشوق خویش شعر می گوید و بیتابی می نماید و اگر آدم قابل اعتمادی جانب دولتیار و پشته نور می رود ملنگ به زبان شعر برای محبوب خویش پیام می فرستد و اظهار امید واری می کند و می خواهد بداند که آیا هنوز هم لیتان او را دوست دارد یا خیر:

زما یاد شما باشد نباشد؟
ترا میل کجا باشد نباشد؟
دو بوس از قوق رخسارتولیتان
به ما یارب، عطا باشد نباشد؟

زمانی که این پیک های خیالی و یا واقعی از پشته نور به چراس برمی گردند، ملنگ از آنها می پرسد که :

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 15

بگو قاصد زما رفتی نرفتی؟
به سوی یارما، رفتی نرفتی؟
برای چاره درد ملنگش
تو از بهر دوا رفتی نرفتی؟

به او عرض مرا گفتی نگفتی؟
گل نغز مرا گفتی نگفتی؟
به لب چار و به رخ پنج بوس دین است
تو این قرض مرا گفتی نگفتی؟

ظاهراً هنگامی که ملنگ درچراس زندگی می کرده ، چند باری هم به خاطر دیدار با محبوب و اقوام خویش به پشته نور سفرهای داشته است. محمدسخی صبوریار در پایان نامه خویش می نویسد که : یک روز مردم « رمزی» که دهکده اصلی ملنگ است به خاطر ادای نمازظهر جمع بودند ، ملنگ ابراهیم مامای لیتان و برادر خوانده ملنگ صمد نیز دران میان ، حضور دارد که سواری از پایین قریه ظاهر می شود. وقتی که نزدیک می شود همه می شناسند که ملنگ صمد است. مردم از او استقبال می کنند ، ملنگ باهمه کنار می گیرد و احوال پرسى می کند و نوبت که به ابراهیم می رسد ، ملنگ صمد این دوبیتی را می خواند:

سلام علیکم ای لالای جانم
بترس ازگریه و آه و فغانم
سلام بی عدد از مارسانی
به لیتان شیرین مهربانم...»

16 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

برو قاصد تو از نزد ملنگش
به پیش قامت عاشق پسندش
کمرخم کن به ترتیب و تواضع
بگو از غم جدا شد بند بندم

اما احتمال دارد که ملنگ ابراهیم گاهی به چراس رفته باشد و این دوبیتی‌ها را آنجا ملنگ صمد به او گفته باشد. این امکان هم وجود دارد که این دوبیتی‌ها را ملنگ صمد به وسیله نامه به ابراهیم فرستاده باشد. یکی از مسافرت‌های ملنگ به پشته نور، اتفاقاً زمانی رخ می‌دهد که لیتان با «شادی بیگ» ازدواج می‌کند. صبوریار نوشته است که او «ناگهان آوازه عروسی لیتان با ارباب شادی بیگ را می‌شنود و بی‌صبرانه رخت سفر بسته به صوب پشته نور حرکت می‌کند.» اما از ابیات ملنگ معلوم می‌شود که او از اول و در چراس و پیش از سفر نمی‌دانسته که لیتان عروسی می‌کند، بلکه این خبر را دربین راه شنیده است.

سفر با پشته نور جان است ما را
اراده سوی لیتان است ما را
مریضی عشق از حد گشته افزون
به درد و رنج درمان است ما را

می‌بینیم که ملنگ از سفر خود ظاهراً خوشنود است و فکر می‌کند که اگر به لیتان و «پشته نورجان» نزدیک شود، درد و رنج‌هایش درمان می‌شود.

سفرکردم ببینم روی جانان
رسیدم با دیار خلق «واجان»
صف اندر صف گرفتند دور ما را
بگفتم چندسخن در وصف لیتان...

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 17

ازانجا داخل « شورابه » گشتم
ز عشق دلربا در ناله گشتم
به یادم آمده چشمان لیتان
کباب نرگس مستانه گشتم ...

به تعجیل آمدم با « چه » رسیدم
به دل نقش نگار خود کشیدم
درانجا کم کم از لفظ حریفان
ز یار خود حکایت‌ها شنیدم

از ابیات فوق برمی آید که ظاهراً در قریه « چه » است که کم کم آوازه‌های
از ازدواج لیتان به گوش ملنگ می رسد و بوی بیتابی و بی قراری در اشعارش
بیشتر می شود:

به « سومک » آمدم فریاد کردم
نگارنازنین را یاد کردم
عزیزانم درین دنیای فانی
برایش عمر خود درباد کردم

ملنگ حالا از اینکه همه چیز خود را به خاطر یک محبوب بی وفا از دست
داده و زندگی خود را برباد کرده است اندکی ناراحت به نظرمی رسد ؛ اما
همچنان اشتیاق دیدار دارد و کاملاً نا امید نشده است:

به « تبلک » آمدم با اشتیاقش
نفس تنگ است از درد فراقش
شنیدم بی وفایی‌های لیتان
میان پرده دل مانده داغش

18 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

به « اسپرمانی » آمدم به تعجیل
بدیدم کارِ یارم گشته مشکل
شنیدم یارمن ترک وفا کرد
کشیدم آه آتشبار از دل

به « رمزی » آمدم دارند هیاهوی
که دارند مردمان سررشته توی
یکی گفتا ملنگ بی نوا را
که لیتان تو را دادند با شوی.

اینجاست که ملنگ کاملاً نا امید می شود و از بی وفایی های معشوق
شکایت می کند و چون لیتان برایش زن محض و همه زن دنیا بود و چون از
لیتان بی وفایی دیده بود ، همه زن دنیا را بی وفا می خواند و می گوید:

برفته بی وفای شوخ سرکش
زده برخرمن عمر من آتش
ندیده کس ز اول تا به آخر
زاسپ و شمشیر و از زن وفایش

بلی، میان عشق و نفرت فاصله بسیار اندک است ، ملنگی که در دوبیتی
های دیگر خود گفته بود:

اگر مردم الیتان تابان
بیایی با سرخاکم خرامان
هماندم از لحد بالا کنم سر
خوش آمد می کنم من از دل و جان

19 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

فرشته گریباید با سوالم
به هیبت می کند پرسان زحالم
به حق بنده، که امت با رسولم
منم عاشق به لیتان در دو عالم

حالا می گوید که:

دریغا صد دریغا آه ازین دل
به یک نادان ناکس گشته مایل
دریغ جان زار مستمندم
زیار بی وفا آخر چه حاصل؟

دریغا صد دریغا آه از جان
فنا کردم برای یار نادان
به حق من جفا بسیار کردی
پشیمانم ، پشیمانم، پشیمان

برادر ها بگیرین عبرت ازمن
نسازین آشنایی هیچ با زن
به آخر مثل لیتان شکر لب
کند خوارت میان دوست و دشمن

تحول در اندیشه و اشعار ملنگ:

ظاهراً ازدواج یا به تعبیر ملنگ «بی وفایی های لیتان» باعث سرخوردگی و ناراحتی شاعر می شود و دیگر حال و حوصله سراییدن دو بیتی های عاشقانه قبلی را در خود نمی بیند و آهسته آهسته به طرف عشق عرفانی متحول می

20 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

شود. هرچند ممکن است در میان همین دوبیتی‌ها یک تعداد زیاد آنها که در وصف لیتان سروده شده اند بعد از ازدواج لیتان خلق شده باشند. دوبیتی‌های بسیار دیگری هم شاید بوده اند که از میان رفته باشند و یا ما اطلاعی از آنها نداشته باشیم که شاعر در اخیر عمر خویش نیز دره‌های لیتان یا به نام لیتان شعرسراییده باشد. به هرصورت به احتمال قریب به یقین، می‌توان گفت که شوهرگرفتن لیتان و بلند رفتن سن و سال ملنگ در کنار دیگر عوامل، از فکتورهای عمده دگردیسی در شعر ملنگ به حساب می‌آید. ملنگ که فطرتاً شاعر است و شاعری بخشی از وجود او می‌باشد و درد‌ها و سوزهای خود را فقط با شعر می‌تواند اندکی التیام ببخشد نمی‌تواند با شعر و شاعری به خاطر بی‌وفایی‌های لیتان وداع بگوید و لذا ناگزیر به جانب محبوب عرفانی و اشعار تصوفی گونه سوق می‌خورد و به راه دیگری می‌رود:

حبیب خاصه رب دست من گیر
چه باشد چاره تب؟ دست من گیر
به روی خاکساران سحرخیز
به حق ناله شب دست من گیر

حبیب هر دو عالم دست من گیر
نظر بنما به حال، دست من گیر
نمانده زندگی اندر وجودم
به روح پاک آدم، دست من گیر

ملنگ حالا فکر می‌کند که درحقیقت راه درست و مناسب را تازه پیدا کرده است و تأسف می‌خورد که کاش این راه را از اول یافته بود و پیش از این هم درهمین جاده و همین طریق قدم زده بود:

21 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

کاشکی محمل به سوی خانه می کردیم ما
رو به سوی خانه فرزانه می کردیم ما
کاشکی از ابتدایی عمر گرداندی عنان
دفتر دیرینه را افسانه می کردیم ما
کاشکی از شوق و ذوق و صدق و اخلاص و ادب
جان فدای ذات صاحبخانه می کردیم ما
کاشکی طی مقامات معظم را ملنگ
درحرم با سجده شکرانه می کردیم ما...

ملنگ صمد بعد ها در شهرشیرگان مرکز ولایت جوزجان ظاهراً مدتی با «مؤسسه نشراتی نسیمی» یا نشریه به اسم « نسیم» نیز همکاری داشته است، که اشتغال در آن مؤسسه و سروکار یافتن با فرهنگیان و اهل قلم آن دیار درپختگی و تحول اشعار ملنگ بی نقش نبوده است. ملنگ در یکی از غزل هایش به این موضوع اشاره دارد و به نحوی، آن مشغولیت را تلاشی درجهت فراموش کردن درد ها و رنج های بی شمار خویش تلقی می کند:

با قید مؤسسه نشرات نسیمی
بیچاره ملنگ است که ناچار نشیند
لیتان که بسی جور و جفا داد ملنگ را
از درد به این صفحه اخبار نشیند...

یک تعداد از غزل های پخته و محکم ملنگ ممکن است بعد از این دوره سروده شده باشند، (مانند اشعار سفر حج که محصول سال های اخیر زندگی ملنگ به حساب می آیند) و از پختگی و سلاست و عمق و ژرفای خاصی برخوردار می باشند:

22 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

ای صنما صنم صنم ، سیم بدن برای تو
جان وتنم تنم تنم ، بیدل و مبتلای تو
تیر زدی تو بر جگر، گشته ز پشت من بدر
نیست مرا زخود خبر، تا که رسد دوی تو
گشته دوتا دوتا قدم ، رخ بنما صنم صنم
بوسه به کام دل زخم از رخ خوشنمای تو
پرده دل دوپاره شد، ناله دل دوباره شد
صاحب دل به ناله شد ، نعره زند برای تو
هرچه که گفته ام به دل ، هیچ نمی شود خجل
بیشتر است وسوز دل ، هرچه شود سزای تو
باز شنو فغان کنم، ناله زسوز جان کنم
ترک زد دیگران کنم، هست به دل وفای تو
بهر خدا تو سیم بر، برمن خسته کن نظر
مرغ دلم کشیده پر، پر زده در هوای تو
حلقه ز نو زده کمند، مرغ دلم شده به ببند
گشته ملنگ مستمند بلبل خوش نوای تو

باتمام اینها و با وجود سرخوردگی‌ها و دل‌دردی‌های بسیارِ ملنگ، او تا آخر عمر نمی‌تواند با محبت لیتان وداع نماید و ذهن خویش را از اندیشه لیتان خالی بسازد. برادر زاده ملنگ روایت می‌کند که بعد از آنکه ملنگ از سفر حج برمی‌گردد، او در چراس به دیدن ملنگ می‌رود و هنگام بازگشت، ملنگ برایش می‌گوید که: «بچیم وقتی رفتی به لیتان بسیار سلام بگو» او می‌گوید سلام شاعر باید به نظم باشد و ملنگ درحال می‌سراید که:

گرمیل دلت جانب ازماست بگو
گرمثل منت عاشق شیدااست بگو
گرغیرمنت بردل تو جاست بگو
گرهست بگو، نیست بگو، راست بگو!

23 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

ویژگی های اشعار ملنگ صمد:

الف) تکرار ردیف و تکرار قافیه:

یکی از ویژگی های اساسی و ظاهراً منحصر به فرد دوبیتی های ملنگ، تکرار ردیف در چندین دوبیتی می باشد. دوبیتی های که گاهی موضوع واحد یا نزدیک به هم را در قافیه های متفاوت و ردیف های متحد ارایه می دارند. این شیوه دوبیتی سرایی را لاقل من، در کار دیگر دوبیتی سرایان مشاهده نکرده ام و تا جای که معلومات من قد می دهد این شگرذ، مخصوص دو بیتی های ملنگ صمد می باشد. مثلاً:

به کلک انگشتت یا چار یا پنج
حمایل در برت یا چار یا پنج
بده بوسه سوال این ملنگ را
تو از لعل لبت یا چار یا پنج

شمار خال و ابرو چار یا پنج
قطار زلف و گیسو چار یا پنج
بری روی تولیتان حلقه حلقه
فتاده هرسو هرسو چار یا پنج...

علاوه بر تکرار ردیف، در دیگر جاهای شعر ملنگ نیز با صنعت تکرار به کرات برمی خوریم که ممکن است این تکرار در اول ابیات بیاید و یا هم در وسط و یا در کلمه قافیه:

که ز نار عشق دلبر به دلم الم الم زد
زدو ابرو مثل خنجر جگرم قلم قلم زد
که زناوک دوچشمان بر بودی عقلم آسان
ز خدنگ هردو مژگان به دلم دلم زد

24 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

غم این جهان به یکسو، غم خانمان به یکسو
غم این و آن به یکسو غم یار دم به دم زد...

ویا:

ای صنما صنم صنم سیم بدن برای تو
جان و تنم تنم تنم بیدل و مبتلای تو
گشته دوتا دوتا قدم، رخ بنما صنم صنم
بوسه به کام دل زخم از رخ خوشنمای تو...

ویا:

ملنگ کج کجی کجکول به گردن
عصاره کج بگی چلتاره کج زن
برو کج کج به پای ارگ لیتان
به پا بُست گردن کج ، تا به مردن

ب) تذکر نام روستاها و دیگر دلداده ها و دوبیتی سراها:

یاد آوری نام بعضی قریه ها نیز از مشخصات و یا از نکات پراهمیت اشعار
ملنگ می باشد که همراه با این دوبیتی ها نام روستاهای متذکره نیز در
تاریخ سرایندگی این دیار خواهد ماند و به عنوان بخشی از هویت مکانی اشعار
ملنگ باقی خواهد ماند.

نه در «مشهد» نه در «غزنی» و «بلخو»

نه در «تخت ورس»، «بهسود» و «پنجو»

نباشد مثل لیتان شیرینم

نه در «لعل» و نه «درکرمان» و «گرمو»

نه در «شینیه» نه در «لُگه ی مزاره»

نه در «قاضی» نه در «کله مناره»

25 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

نه در «سومک» نه در «زردغال» و «تلبک»

نه در «سرجنگل» ملک هزاره

سفرکردم ببینم روی جانان

رسیدم با دیار خلق «واجان»

صف اندر صف گرفتند دور ما را

بگفتم چند سخن در وصف لیتان

همچنان نام برخی از دوبیتی سرایان و دلدادگانی که در ولایت غور و یا مناطق همجوار آن زندگی می کرده اند در دوبیتی های ملنگ انعکاس یافته است:

که «میرزا» عاشق روی «حفیظه»

که «نازک» غارت جان «عزیزه»

«سکینه» تیرزد با قلب «طالب»

به پیش چشم لیتانم کنیزه

«گل افروز»ی که عاشق بود «باران»

«گدای» از عشق «مریم» بود گریان

«قمررخ»ی که عاشق بود «طالب»

کنیزی کی تواند پیش لیتان

و یا:

«سیه موی» سیه خالی «جلالی»

کنیز و خادم لیتان من بود

26 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

ج) واژه‌های ویژه غور و لهجه مخصوص در برخی از کلمات:

در برخی از دوبیتی‌های ملنگ بعض کلمات و واژه‌های استفاده شده که شاید مخصوص غوریان باشد و از رهگذر راهیابی این واژه‌ها در ادبیات کشور می‌تواند اهمیت خاص داشته باشد. همچنان از نظر حفظ و حراست آن کلمات و بقا و رواج شان در سطوح بزرگتر نیز خالی از فایده نمی‌باشد. مثلاً:

به « رمزی » آمدم دارند هیاهوی
که دارند مردمان سررشته ی توی

....

سررشته ی چیزی را گرفتن به معنای گرفتن آمادگی ، بیشتر درغور کاربرد دارد. همچنان استفاده از پیشنه «با» به جای « به » در بسیاری از دوبیتی مردم غور از جمله در اشعار ملنگ به فراوانی دیده می‌شود. هرچند کاربرد «با» به عوض « به » در گذشته زبان فارسی سابقه داشته و فعلاً مروج نیست؛ اما در لهجه مردم غور کماکان از آن استفاده صورت می‌گیرد:

« با » امید رحمت بی منتهایت یاغفور
جام لطف و عفو را سنجیده آوردیم ما

یا:

فرشته گریباید « با » سوالم
به هیبت می کند پرسان زحالم...

یا در همان دوبیتی که قبلاً ذکر شد گفته است که « به بالی بام سرمستم خدایا» که «بالی» به معنای «بالای» در غور کاربرد زیاد دارد. در مصرع دیگر آمده است که « به پا بُست گردن کج تا به مُردن » ، « بُست » یعنی ایستاده شو از کلمات پر کاربرد در لهجه غور می‌باشد. یا اینکه گفته است « بی از تو زندگی بر من حرام است» بی از تو یعنی بدون تو بازهم از کاربردهای ویژه لهجه غور می‌باشد.

27 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

قالب‌ها و موضوعات اشعار ملنگ:

ملنگ صمد در واقع با دوبیتی‌های خود شناخته می‌شود و حجم کثیری از اشعار او را دوبیتی تشکیل می‌دهد. همچنان غزل‌های زیبای نیز از ملنگ به یادگار مانده است که خیلی پخته و محکم به نظر می‌آیند. یک و دو مثنوی نیز از او به دست ما رسیده است و همین‌طور در میان این اشعار دو رباعی نیز وجود دارد و ممکن است ملنگ صمد، رباعی‌های دیگری نیز سروده باشد که به دست ما نرسیده باشد.

موضوع اساسی دوبیتی ملنگ را عشق و عاشقی و اوصاف محبوب او یعنی لیتان تشکیل می‌دهد. همچنان ابیات عرفانی، مسایلی مربوط به حج و مراسم آن و سفر حج ملنگ، وصف پیامبر اسلام و موضوعات دیگری را نیز در میان اشعار او می‌توان یافت.

چگونگی گردآوری اشعار این مجموعه

طوری که گفته شد، ملنگ صمد و خانواده اش به شمال کشور مهاجرت کرد و از غور و دیار پُشته نور زاد گاه خویش بسیار دور افتاد. ممکن است ملنگ دوبیتی‌ها و نوشته‌های بسیاری داشته باشد که در دسترس پسران و خانواده اش و یاهم در اختیار فرهنگیان آن منطقه محفوظ باشد. ما فقط همان دوبیتی‌های را توانستیم گردآوری نماییم که اهالی محل آنها را درسینه‌های شان ثبت کرده بودند و یا در دفترچه‌های برخی از اقارب ملنگ درج شده بودند.

عبدالرازق خالقیار برادرزاده ملنگ صمد تعداد کثیری از دوبیتی‌های ملنگ را حفظ دارد و گاهی اوقات آنها را با صدای گیرای خویش می‌خواند و باعث رونق مجالس و محافل خوشی مردم آن دیار می‌شود. سالها پیش در دوره کودکی من، یادم است که یک شب او در یک مراسم عروسی شبی درقریه ما مهمان بود و دوبیتی‌ها و اشعار ملنگ را با شیرینی خاصی برای حاضران می‌خواند. در تابستان 1388 یکی از دوستانم به ناحیه پشته نور می‌رفت. به او تاکید کردم که اگر دوبیتی‌های ملنگ صمد نزد عبدالرازق خالقیار باشد، آن را گرفته به طور امانت برای چند روز به فیروز کوه بیاور. خوشبختانه آن دوست کتابچه دست‌نوشته‌های خالقیار را آورد و من آن‌ها را تایپ کردم. در آن

28 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

نوشته‌ها به سبب بی توجهی ناسخان، مشکلاتی هم پیش آمده بود که در حد توان تصحیح و ویرایش نمودم. می خواستم دوبیتی‌ها در سال 88 چاپ شود، اما قسمت‌های در آن دست‌نوشته‌ها بودند که خوانده نمی‌شدند و یا به توضیح بیشتری ضرورت داشتند و لذا باید صبرمی‌شد تا آن مشکلات رفع شود. درخزان 1389 به عبدالرازق خالقیار نامه نوشتم و پیغام فرستادم و سرانجام در اوایل زمستان 89 ایشان به فیروزکوه آمدند و ما این فرصت را یافتیم که یک روز در اتاق بنده باهم بنشینیم و روی اشعار و دوبیتی‌های ملنگ باهم گفت‌وگو نماییم. خوشبختانه ایشان چند دوبیتی و غزل تازه نیز جمع‌آوری کرده بودند که آنها را نیز در اختیار من قرار دادند. جا دارد که از عبدالرازق خان به خاطر حفظ و نگهداری اشعار ملنگ همینجا و از تهی‌دل سپاسگزاری نمایم. می خواستم دوبیتی‌ها به اساس حروف الفباء تنظیم شوند؛ اما بعداً متوجه شدم که تعدادی از آنها با همدیگر پیوستگی‌های دارند که نمی‌توانیم آنها را بر مبنای حروف الفبا جابجا نماییم. بنا براین، دوبیتی‌ها بدون کدام نظم خاصی ترتیب شدند. اما سعی شد آن عده دوبیتی‌های که ردیف واحد داشتند در کنار همدیگر قرار گیرند. غزل‌های ملنگ بعد از دوبیتی‌ها جابجا شدند و تنها مثنوی‌هایی که از او به دست ما رسیده بود در آخر تنظیم گردید. روی هم‌رفته در این مجموعه 161 دوبیتی، 2 رباعی، 23 غزل و یک مثنوی گردآوری شده‌اند که امید است این کار کوچک، مورد لطف و توجه فرهنگیان و قلم‌بدستان و دوبیتی‌دوستان عزیز قرار گیرد و انگیزه‌ای برای جمع‌آوری دوبیتی‌های دیگر ملنگ لیتان گردد.

نبی ساقی / اردیبهشت 1390

فیروزکوه

دوبیتی‌ها

1

بدرشو از سرا گرد تو گردم
به سوی ما بیا گرد تو گردم
نظرکن با ملنگ غم کشیده
حذر کن از خدا گرد تو گردم

2

بدرشو از سرا بنما جبین را
که تابینم جمال نازنین را
ببین با این ملنگ غم کشیده
گرفته ناله اش روی زمین را

3

بزن از سرمه بازار، کم کم
به هردو چشم پرخمّار کم کم
تو از بهر خدا کم کم نظرکن
به سوی این ملنگ زار، کم کم

4

نباشد مثل تو دلدار، کم کم
نه درشهر و نه در بازار کم کم
به هرسو کم کمک زد حلقه حلقه
دو زلف چین چین و تارتار، کم کم

5

به کوه نجد مجنون وار، کم کم
بگیرم دامن کهسار، کم کم
سرشب تا سحر از عشق لیتان
بگیرم زار زار و زار، کم کم

6

بیا لیتان نما دیدار کم کم
که بینم آن قد و رخسار کم کم
دلم کم کم هوس بسیار دارد
به سوی نرگس خمّار، کم کم

7

بیا لیتان به سویم یار! کم کم
دو چشم نازنین ، خمار کم کم
گرفته عشق تو اندر دلم جا
ز سوز عشق تو بیمار، کم کم

8

گهی خواب و گهی بیدار، کم کم
بگویم از دل افگار، کم کم
صفِ مژگان به جانم نو رسیده
دو چشمم اشک خونین بار، کم کم

9

نظر برمن نما، دلدار! کم کم
تسلای دل افگار، کم کم
اسیرچشم و هجران تو لیتان
برفته صبر من این بار، کم کم

10

غمّت نیشم زند هر بار کم کم
مرا مانده شهمار، کم کم
چو زهرش کم کمک سرتا قدم شد
که می سوزد تن افگار، کم کم

11

به کَلک انگشترت یا چار، یا پنج
حمایل در برت یا چار، یا پنج
بده بوسه سوال این ملنگ را
تو از لعل لبِت یا چار، یا پنج

12

شمارِ خال و ابرو چار یا پنج
قطار زلف و گیسو چار یا پنج
بری روی تو لیتان حلقه حلقه
فتاده هرسو هرسو، چار یا پنج

13

به گردن زد حمایل، چار یا پنج
نهاده داغ بر دل چار یا پنج
ملنگ از عشق لیتان شکر لب
چومرغِ نیم بسمل، چار یا پنج

14

به هر برج جگر یا چار یا پنج
زدی داغ دگر، یا چار یا پنج
ملنگت جان خود را می سپارد
اگرسازی نظر، یا چار یا پنج

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 33

15

بگو لیتانِ ما را، صبرتاکی؟
به جان دوست، ظالم! جبرتاکی؟
گذرکن سوی قبرستان عاشق
نهادی زنده را با قبرتاکی؟

16

زتو یکدم نگا دارم تمنا
نگار مهلقا! دارم تمنا
ملنگت تا به روز مردن خود
زتو جانا وفا، دارم تمنا

17

امیدِ مغفرت دارم، تمنا
ز در بار احد دارم تمنا
خصوصا من امید از درگه تو
که تا روز ابد دارم، تمنا

18

زتو دیدار می دارم، تمنا
گل خمّار می دارم، تمنا
تمنای وصال نازنین را
منی افگار، می دارم تمنا

19

ز تو، راه یقین دارم تمنا
الا ای نازنین! دارم تمنا
ملنگت روز و شب در گاه و بیگاه
زتو زهره جبین! دارم تمنا

20

به ما لیتان وفا، کی می کنی کی؟
مرا از خود رضا، کی می کنی کی؟
ملنگ جان را بگیری درکنارت
دمی سیل و صفا، کی می کنی کی؟

21

دوباره مهربان، کی می شوی کی؟
به ما آرام جان، کی می شوی کی؟
کمر بسته، به سوی ما مسافر
بگو سرو روان، کی می شوی کی؟

22

سفرسوی وطن، کی می کنی کی؟
توگل میل چمن، کی می کنی کی؟
بمردم از غم و درد تو لیتان!
مرا غسل و کفن، کی می کنی کی؟

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 35

23

به مالیتان! کَرَم، کی می کنی کی؟
خطا از درد و غم، کی می کنی کی؟
ملنگ جان را بگیری درکنارت
بغلکش، دم به دم، کی می کنی کی؟

24

به مالیتان نظر، کی می کنی کی؟
غمم از دل بَدَر، کی می کنی کی؟
دو سیبِ سینه را با سینه من
بگو گُل سربه سر، کی می کنی کی؟

25

صفِ دشمن بهم، کی می زنی کی؟
به سوی من قدم، کی می زنی کی؟
خداوندا! تو لیتان و ملنگ را
بهم یکجا قلم، کی می زنی کی؟

26

بیا لیتان! صفا، کی می کنی کی؟
که خود را خوشنما، کی می کنی کی؟
فتاده مرغ دل، در دام عشق ات
زقید خود رها، کی می کنی کی؟

27

بیا لیتان چسان، کی می کنی کی؟
درین دور زمان، کی می کنی کی؟
به دریای جمالت، غرق گشتم
توسیراب از لبان، کی می کنی؟

28

خرام ای ماه جبین! کی می کنی کی؟
تسلای غمین، کی می کنی کی؟
ملنگ پرغم مهجور خود را
به وصل ات همنشین، کی می کنی کی؟

29

بیا لیتان خرام، کی می کنی کی؟
مؤدب احترام، کی می کنی کی؟
سرم را گزنی از تیغ ابرو
به مرگم احترام، کی می کنی کی؟

30

شود درد من افزون، از غم تو
نصیب من بود خون، از غم تو
نظر بنما به سوی من تو لیتان!
شدم در خاک، مدفون از غم تو

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 37

31

زهجران سوخت جانم، از غم تو
شب و روز در فغانم، از غم تو
به درد و محنت و غم یارگشتم
مهی ابرو کمانم!، از غم تو

32

به جانم شور و غوغا، از غم تو
فتادم بی سر و پا، از غم تو
ملنگ گر خوبرویان را ببیند
کند فریاد و افغان، از غم تو

33

ببین جاننا! فنایم، از غم تو
بود در نار، جایم از غم تو
گزیده عقرب عشق تو ما را
به خوبان آشنایم، از غم تو

34

که بیمارم به بستر، از غم تو
بمیرم ای ستمگر! از غم تو
به نزد حضرت مولا، تو لیتان!
بنالم من به محشر، از غم تو

35

شدم بی صبر و سامان، از غم تو
بود حالم پریشان، از غم تو
ملنگ اندر گلستان جمالت
که می باشم نوا خوان، از غم تو

36

به بازار تو سودا، رنگ رنگ است
خریدار تو جانا، رنگ رنگ است
به دربار تو ای شاه دو عالم!
همه عالم به سودا، رنگ رنگ است

37

مرا عشق نگاری، رنگ رنگ است
زدستت ای خماری! رنگ رنگ است
لطایف نگاه ات یار جانی
به قلبم نور یاری، رنگ رنگ است

38

مهی زهره جبینم، رنگ رنگ است
دومرگانش ببینم! رنگ رنگ است
بود غواصِ دریایِ الهی
فیوضاتش بچینم، رنگ رنگ است

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 39

39

به هر جا خو برویان، رنگ رنگ است
به من آن شاه دوران، رنگ رنگ است
لطایف را کند رنگین به هر دم
همان سردار خوبان، رنگ رنگ است

40

به دربار تو خوبان، رنگ رنگ است
زعکس روی جانان، رنگ رنگ است
فیوضات کند رنگین جهان را
غریب و زار حیران، رنگ رنگ است

41

سمندِ عشق جولان، سازم از غم
مثال مرغ دل ، پروازم از غم
سواره گر شوم از عشق لیجان
لجام و زین وتنگ و تازم از غم

42

رهم از غم بود ، رفتارم از غم
سخن از غم زخم، گفتارم از غم
بخوردم تیر غم از شست لیجان
فغان و ناله های زارم ، از غم

43

اگر خوابم بود خوابیدن، ازغم
اگر نالم، بود نالیدن، ازغم
که گم کردم جمال دلبر خود
به هر سو می روم پالیدن، ازغم

44

همان روزی شدم پیدا من، ازغم
گرفتم کاله¹ دلخوا، من ازغم
زعکس روی لیتانِ شکر لب
شدم دیوانه و رسوا، من ازغم

45

دوچشمم کاسه¹ خون باشد ازغم
قدم چون خانه نون باشد، ازغم
به دل گفتم که رختِ غم بشویم
دیک از غم، آب ازغم، صابون ازغم

46

به غم هایت گرفتارم، دگرچه؟
زهجران تو در نارم، دگرچه؟
بسوختم از غمت، من روز تاشب
بگو ای شوخ خمارم! دگرچه؟

1- کاله = کالا، لباس

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 41

47

زهجرانِ تو، می نالم دگرچه؟
خمیده از غمت دالم، دگرچه؟
به زندانِ فراقِ مبتلایم
بیا بنگر تو درحالم، دگرچه؟

48

کنم صد آه و صد افغان، دگرچه؟
همیشه روز و شب جانان، دگرچه؟
بخورده تیر غم با سینۀ من
ندارد درد من درمان، دگرچه؟

49

الا ای یار خندانم! بدر شو
بیا ای ماه تابانم، بدر شو
بی از تو¹ زندگی بر من حرام است
مکن دیگر پریشانم، بدر شو

50

نگار خوش لقای من، بدر شو
توباشی مدعای من، بدر شو
به دل فکر جدایی داری ای دوست
بترس از سوز آهی من، بدر شو

1- بی از تو = بدون تو

42 دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد

51

منم در آتش سوزان ، بدر شو
ز عشقت ای شهی خوبان، بدر شو
به نار عشق تو سوزم شب و روز
نمانده زندگی برجان، بدر شو

52

چنین شوخ جفا کاری، بدر شو
جگرخونم چرا داری، بدر شو
کشیدی خنجری از بهر قتل
مرا کشتی به صد خواری، بدر شو

53

الا ای سرو خیرامان¹، بدر شو
نهال تازه ای بستان، بدر شو
درین غمخانه هجران فتادم
برونم کن ازین زندان ، بدر شو

54

الا ای سرو سیمین بر، بدر شو
نگار شوخ سیتمگر، بدر شو
مرا جانا به غم آغشته کردی
برای این دل مضطر، بدر شو

1- خیرامان = خرامان

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 43

55

اسیر زلف هندویت ، بدر شو
شهید تیغ ابرویت ، بدر شو
ملنگ ازبهر دیدار تو لیتان
همیشه ساکن کویت ، بدر شو

56

بدر شو ای مهی تابان، بدر شو
کمرباریک، صدف دندان بدر شو
بدر شو قد و بالایت ببینم
ندارم من دگر ارمان، بدر شو

57

تو ای شیکر¹ لب خندان، بدر شو
کنم جای تو درچشمان، بدر شو
فدای هر قدم های تو لیتان!
دل و جان و تنم قربان، بدر شو

58

تو ای بی رحم سیتمگر²، بدر شو
برایت دیده من تر، بدر شو
مرا جانا به غم آغشته کردی
برای این دل مضطر، بدر شو

1- شیکر = شکر

2- سیتمگر = ستمگر

59

فتاد، عشق تو در جانم، بدر شو
میان نار سوزانم ، بدر شو
نگارا از غمت جان را سپردم
توباشی آب حیوانم، بدر شو

60

تو لیلایی منم مجنون، بدر شو
که می‌گردم دل پر خون بدر شو
به نار عشق تو هر دم کبابم
فغانم رفت با گردون، بدر شو

61

توباشی یار کم پیدا ، بدر شو
شوم من واله و شیدا، بدر شو
ملنگ، عشق تو را باشد خریدار
اگر سازی به من سودا ، بدر شو

62

رفیق با آن صنم بودی، چه بودی
به یکجا مسکنم بودی، چه بودی
سر زنجیر زلفین تو لیتان
کمند گردنم بودی، چه بودی

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 45

63

ببین گلشا به ورقه بود عاشق
همان عذرای کمپیدای وامق
که بهرام عاشق روی گل اندام
کجا باشد به لیتانم موافق؟؟

64

که میرزا عاشق روی حفیظه
که نازک غارت جان عزیزه
سکینه تیر زد با قلب مومن
به پیش چشم لیتانم ، کنیزه

65

که فرهاد عاشق روی شترین بود
ببین که خرم و زیبا چنین بود؟
که ورقه عاشق گلشای مهوش
به لیتان شیرین کی همنشین بود؟

66

که لیلی عاشق مجنون مضطر
دلارام چین و خورشید خاور
زمرّد کمان ابروی صیفور
کجا باشد به لیتانم برابر؟؟

67

گل افروزی که عاشق بود باران
گدای ازعشق مریم بود گریان
قمر رخی که عاشق بود طالب
کنیزی کی تواند پیش لیتان؟؟

68

گل افشانی که درشهرِ یمن بود
که طلاً غنچهٔ گل در چمن بود
سیه موی سیه خال جلالی
کنیز و خادم لیتان من بود!!

69

ببین با دخت شاهنشاه کرمان
که بود دیوانهٔ دیدار نجمان
تمام عاشقان روی دنیا
به قربان دوچشمان تو لیتان!

70

نه درکابل نه درکشمیر و لاهور
نه درکاسی نه در شهرک نه درغور
شعاع حسنِ لیتان شیرینم
نه درآدم نه در پری نه درحور

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 47

71

نه درهرات ، نه اندر قندهاره
نه در شهرشبرغان و مزاره
نه در آقچه، بخارا و سرپل
نه لیتانم به شاه زنگباره!

72

نه در ایران و نی درملک توران
نه درقاف و نه درخاک خراسان
بود کُشک و سرای و جای لیتان
(مهی سرحد نشین) باپُشته نورجان

73

نه درمشهد نه در غزنی و بلخو
نه درتخت ورس، بهسود وپنجو
نباشد مثل لیتان شیرینم
نه درلعل و نه درکرمان وگرمو

74

نه در ایران ونی درترکمن بود
نه درآقچه نه درملک یمن بود
نه درچیراس نه در ملک مرغاب
نگین «پشته نور» لیتان من بود

75

نه در شینیه نه درلُگه ی مزاره
نه در قاضی نه در کله مناره
نه درسومک ، نه درملک تَبَلک
نه درسرجنگلِ مُلکِ هزاره !

76

شود لیتان چو مهمان ملنگ جان
کنم جایش میان هردو مژگان
دو ابرو را نسازم زیر و بالا
میادا خسته گردد ماه تابان

77

به بالای سرم جایش کنم من
دوچشمم باکفِ پایش کنم من
سرومال و دل و جان ملنگ جان
فدا با هر قدم هایش کنم من

78

اگردانم که لیتان یار، باشد
بیخشم سر اگر درکار باشد
اگرکشت و اگر بخشید، اگر زد
همان سرو سمن مختار باشد

79

قدش مانند نی ، سرو صنوبر
رخش باچشم من ازماه بهتر
زچشم من کسی بیند جمالش
شود دیوانه و مست و قلندر

80

گل من با سر قصرش نشسته
کجک ها دور رویش حلقه بسته
که تیغ تیز جوهر دار لیتان
به سینه خورده از پشتم گذشته

81

سلام علیک ای لالای جانم
بترس ازگریه و آه و فغانم
سلام بی عدد از ما رسانی
به لیتان شیرینِ مهربانم

82

برو قاصد تو از نزد ملنگش
به پیش قامتِ عاشق پسندش
کمر خم کن به ترتیب و تواضع
بگو از غم جدا شد بند بندش

83

بگو قاصد زما رفتی رفتی؟
به سوی یار ما رفتی رفتی؟
برای چاره‌ درد ملنگش
تو از بهر دوا رفتی رفتی؟

84

همان یار مرا دیدی ندیدی؟
وفا دار مرا دیدی ندیدی؟
ملنگش غرق با دریای خون است
تو غمخوار مرا دیدی ندیدی؟

85

به گرد کوی او گشتی نگشتی؟
به دور روی او گشتی نگشتی؟
بیا پیش ملنگ ای قاصد زار
شمیم بوی او گشتی نگشتی؟

86

به او عرض مرا گفתי نگفתי؟
گل نغزِ مرا گفתי نگفתי؟
به لب چار و به رخ پنج بوس دین است
تو این قرض مرا گفתי نگفתי؟؟

87

زما یاد شما باشد نباشد؟
ترا میل کجا باشد نباشد؟
دویوس از قوق رخسار تولیتان
به ما یارب عطا باشد نباشد؟

88

ملنگ از موی سر ره را کند پاک
بروبد چوب و سنگ و خاک و خاشاک
مبادا یار من در راه باشد
مرو ای باد سوی شرق بیباک!

89

مرا دردی ست اندر دل نهانی
شده چندی برادر های جانی
نه آسایش نه خورد و خواب دارم
نمی آید خوشم از زندگانی

90

خداوندی که عالم را بنا کرد
زمین و آسمان از هم جدا کرد
یقین روح مرا از روز اول
به لیتان شکرلب آشنا کرد

91

برادر ها اگر خوابم به بستر
همی‌گردم به مانند قلندر
عصا در دست کچکولی به گردن
روم تا پیش لیتان ستمگر

92

برادر ها اگر خوابم به بالین
ببینم خواب آن لیتان شیرین
چه بودی صبح اگر طالع نمودی
که می‌ماندم دمی در خواب دوشین

93

برادر چاره درد مرا کن
رهایم از غم و درد و بلا کن
ویا شمشیر برآنی به کف گیر
سرم از تن، تنم از سر جدا کن

94

زبس درد فراق یار دارم
برادر! ناله بسیار دارم
دوچشم نرگس لیتان مهوش
ببرده طاقت و صبر و قرارم

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 53

95

دلم را برده لیتان ، از بر من
بت نازک بدن، مه پیکر من
به قانون ادب گویم سخن را
نرنجد تا که آن سیمین بر من

96

بیا نازک بدن جانم فدایت
گل و سرو چمن جانم فدایت
به صد ناز و ادا بگذار پارا
- قدم برچشم من - جانم فدایت

97

بیا لیتان بیا، ای نازنینم
نقاب از رخ گشا ای نازنینم
درین دنیای بی بنیاد فانی
دمی با ما بیا ای نازنینم

98

عجب سرو خرامانی تو دلبر
عجب شمع شبستانی تو دلبر
چه کار آید (توباشی) روح و جانم
به من شیرین تر از جانی تو دلبر

99

ملنگ زار و حیران تو دلبر
شده قربان چشمان تو دلبر
کمندِ گردنم بودی چه بودی
دو زلفین پریشان تو دلبر

100

عجب خورشید رخساری گل من
عجب ماه ده و چاری گل من
عجب قد و عجب رفتار داری
عجب شوخ ستمکاری گل من

101

عجب شوخ است عینین تو دلبر
دلم در بند زلفین تو دلبر
نمایم توتیای چشم خود را
ز خاک زیر نعلین تو دلبر

102

ملنگِ کج کجی کجکول به گردن
عصا ره کج بگی ، چلتاره کج زن
برو کج کج به پای ارگ لیتان
به پابست گردن کج تا به مردن

103

عجب تیغی است ابرویت نگارا
دلم دیوانه رویت ، نگارا
خجل باشد همیشه اخترصبح
به پیش چشم جادویت نگارا

104

ببین برغمزه و رفتار لیتان
خرامان کرده می آید ، خرامان
دو زلف عنبرین خود به هرسو
پریشان کرده می آید پریشان

105

گرفته یک لب چادر به یک رو
کجک ها را پریشان کرده یکسو
ببرده صبر و طاقت ازملنگش
دو زلفین و دوچشمان ودو ابرو

106

بیا لیتان بیا پیشم بیاپیش
زهجرانت شدم ، دلریش دلریش
که چندی سوختم در نارعشقت
مسوزانی ازین بیشم ازین بیش

107

دلم دیوانه روی تو باشد
کمند گردنم موی تو باشد
زدی تیری به قلم خورده کاری
کمانم تیغ ابروی تو باشد

108

به دام عشقت ای ماه ده و چار
گرفتارم گرفتارم گرفتار
پذیر از این ملنگ خود سوالی
بده گاهی به کوی خویشتن بار

109

نه از جن دیده است آسیب جانم
نه از دیو و پری، عمر جوانم
تویی منظور من لیتان مهوش
تویی غارتگر روح و روانم

110

به ما لیتان شیرین کم، ستم کن
بت زیبای سیمین کم ستم کن
به حال این ملنگت دل بسوزان
پری و ماه و پروین کم ستم کن

111

بیا تا چشم برچشمت گذارم
شود روشن دوچشم اشکبارم
مرا لیتان به چشمان تو سوگند
امید از چشم تو بسیار دارم

112

به من عهد و قسم بسیار کردی
دلم بردی ، مرا بیمار کردی
نظر کردم به گلزار تو لیتان
توظالم دامنم پر خار کردی

113

شدم مانند مجنون از جدایی
دل من کاسه خون از جدایی
به امید وصال روی لیتان
قدم چون خانه نون از جدایی

114

جدایی آتش سوزانه ای دوست
جدایی درد بی درمانه ای دوست
هرآنکس که جدایی را بدیده
به مثل من جگر بریانه ای دوست

115

در و دیوار را بکشای امروز
ملنگم ، روی خود بنمای امروز
به سرحد نیست مانند تو، دلبر
غم و درد دلم بزدای امروز

116

دل دیوانه من هست در جوش
نگردد نامت از یادم فراموش
لب لعل تو لیتان شکرلب
شکر بارد، شکر ریزد، شکر نوش

117

به ما لیتان نظاره کن نظاره
محبت را دوباره کن دوباره
به قلبم داغ عشقت بی شمار است
بیا ظالم شماره کن، شماره

118

به عالم نام لیتانه هویدا
ملنگ از عشق تو سرمست و شیدا
دو رخسار سفید و سبزه تو
خدا از بهر بوسه کرده پیدا

119

نگار من! زمانی بی تومشکل
به عالم زندگانی بی تومشکل
صفا و عشق، بی تو سخت دشوار
خوشی و کامرانی، بی تومشکل

120

به بالی بام سرمستم خدایا
سیر زولا نه با دستم خدایا
سه صد چوبم زده ارباب ادینه
هنوزم کوک سرمستم خدایا

121

به عالم مثل لیتانم کسی نیست
به سوز و آه و افغانم کسی نیست
به غیر از تو، الا لیتان شیرین!
دیگر غارت گرجانم کسی نیست

122

به مثل دلربای من کسی نیست
به سوز و درد و آهی من کسی نیست
خدا داند، الا لیتان شیرین!
به این حال تباهی من کسی نیست

123

پس از قیسی دیگر مجنون کسی نیست
به مثل من جگرپر خون کسی نیست
تمام خوب رویان زمانه
ز لیتان شیرین، افزون کسی نیست

124

حبیبِ خاصهٔ رب، دست من گیر
چه باشد چارهٔ تب؟ دست من گیر
به روی خاکساران سحرخیز
به حق نالهٔ شب، دست من گیر

125

حبیبِ ذوالعلائی، دست من گیر
به محشرپادشاهی دست من گیر
غلط کردم به گمراهی فتادم
به هرکس رهنمای، دست من گیر

126

حبیبِ حق تعالی، دست من گیر
طیبِ درد دلها، دست من گیر
ببین! زار و ضعیف و ناتوانم
تویی شاه توانا، دست من گیر

127

حبیب امتّانی، دست من گیر
شفیع عاصیانی دست من گیر
زتو می خواهم امید شفاعت
تو بیشک می توانی، دست من گیر

128

حبیب المشرقی، دست من گیر
امام القبلتینی، دست من گیر
به محشر مالک یوم الحسابی
ضیاء المغربینی، دست من گیر

129

حبیب ذات رحمان، دست من گیر
عزیزی نزد سبحان، دست من گیر
ترا حق داده دستور شفاعت
به محشرگاه میدان، دست من گیر

130

حبیب هردو عالم، دست من گیر
نظر بنما به حال، دست من گیر
نمانده زندگی اندر وجودم
به روح پاک آدم، دست من گیر

131

حبيب ذوالجلالی، دست من گیر
عزیز لایزالی، دست من گیر
پذیرایی تمام سوختگانی
توشاه باکمالی، دست من گیر

132

حبيب ختم قرآن، دست من گیر
بنا شد نور ایمان، دست من گیر
ز امر و نهی آیات مقدس
عمل گردان خلقان، دست من گیر

133

حبيب ذوالعلایی دست من گیر
نبی صل علایی، دست من گیر
ز نورش مرغ رحمت آفریده
خدا جل جلالی، دست من گیر

134

سفر با پشته نور جان است ما را
اراده سوی لیتان است ما را
مریضی عشق از حد گشته افزون
به درد و رنج درمان است ما را

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 63

135

ببستم محمل خود را ز خانه
به سوی پشته نورگشتم روانه
رسیدم با «چراس» سخت سرحد
که آتش سرد و برفش دانه

136

سفرکردم ببینم روی جانان
رسیدم با دیار خلق «واجان»
صف اندر صف گرفتند دور مارا
بگفتم چند سخن در وصف لیتان

137

که در «پالایش» افتاده گذارم
به یادم آمده زلف نگارم
شب خود را سحرکردم درانجا
شنیدند ناله های زار زارم

138

که با «شمک» آمدم کردم فغانی
نشستم اندرانجا یک زمانی
کشیدم آه آتشبار از دل
به دل معلوم از مردم نهانی

139

ازانجا داخل «شورابه» گشتم
ز عشق دلریا در ناله گشتم
به یادم آمده چشمان لیتان
کباب نرگس مستانه گشتم

140

به تعجیل آمدم با، «جه» رسیدم
به دل نقش نگار خود کشیدم
درانجا کم کم از لفظ حریفان
زیار خود حکایت‌ها شنیدم

141

چرن تیز رو که جانم باگدازه
چرن تیز رو که منزلها درازه
دم صبح اول با یار رسانی
که یارم خواب و چشمانش به نازه

142

به «سومک» آمدم فریاد کردم
نگار نازنین را یاد کردم
عزیزانم درین دنیای فانی
براهش عمر خود برباد کردم

143

به «تبلیک» آمدم با اشتیاقش
نفس تنگ است از درد فراقش
شنیدم بی وفای های لیتان
میان پرده دل مانده داغش

144

به «اسفرمانی» آمدم به تعجیل
بدیدم کار یارم گشته مشکل
شنیدم یار من ترک وفا کرد
کشیدم آه آتشبار از دل

145

به «رمزی» آمدم دارند هیا هوی
که دارند مردمان سر رشته توی
یکی گفتا ملنگ بی نوا را
که: لیتان ترا دادند باشوی

146

برفته بی وفای شوخ سرکش
زده برخرمین عمر من آتش
ندیده کس ز اول تا به آخر
زاسپ و شمشیر و از زن وفایش

147

اگر مُردَمِ الا لیتان تابان
بیایی با سرخاکم خرامان
هماندم از لحد بالا کنم سر
خوش آمد می کنم من از دل و جان

148

فرشته گر بیاید با سوالم
به هیبت می کند پرسان زحالم
به حق بنده، چو امت با رسولم
منم عاشق به لیتان با دوعالم

149

ندارم هیچ باک از دوزخ و نار
مرا نه جنت و حور است درکار
مرا باعث شده لیتان شکر
نبی صل علی بنمای دیدار

150

دریغ دل که با تو بای دادم
دریغ دل که مهرت جای دادم
دریغ دل که تو داغش نهادی
ز صحبت های هر جای فتادم

151

دریغ سرکه در ننگ تو افتاد
دریغ دل که درچنگ تو افتاد
دریغ جان زارِ مستمندم
که کرد از بهر تو فریاد فریاد

152

دریغا صد دریغا، آه ازین دل
به یک نادان ناکس گشته مایل
دریغ جان زار مستمندم
ز یار بی وفا آخر چه حاصل

153

دریغا صد دریغا، آه ازجان
فناکردم برای یار نادان
به حق من جفا بسیارکردی
پشیمانم ، پشیمانم ، پشیمان

154

دریغ سوزش درد دل من
دریغ ناله بی حاصل من
خداوند کریم شرمنده سازد
ترا ای یارک ناقابل من

155

دریغ سرکه دادم در هوایت
دریغ جان که من کردم فدایت
به من عهد و قسم بسیار کردی
کجاشد وعده و لفظ و وفایت؟

156

به حق میرغیاث الدین لنگر
به حق خواجه میریوسف سنجر
به غیر از من اگر یاری بگیری
کلام حق شود خصم تو دلبر

157

به من آورده است رو، ناامیدی
میان جیگرم داغی نهادی
اگر من بندهٔ پروردگارم
درین دنیا نبینی روی شادی

158

که لیتان عهد و پیمانت کجاشد؟
ملنگت از غمت اندر نوا شد
زطعنهٔ ی دشمنان دور و نزدیک
ببین که فتنه ها یکدم به پا شد!

159

به حق شاه امان الله پرنور
الا لیتان دوچشمانت شوک کور
به روی سید سرور نبینی
رهی راست و دل شاد وتنی جور

160

الا لیتان تو را ناجور بینم
دوچشم روشنت را کور بینم
اگرمن بنده پروردگارم
به جانته دانه ناسور بینم

161

برادرها بگیرین عبرت از من
نسازین آشنایی هیچ بازن
به آخرمئل لیتان شکرلب
کند خوارت میان دوست و دشمن

رباعی‌ها

1

یک نگاه چشم تو چشم مرا محتاج کرد
لشکر حسنت متاع عقل را تاراج کرد
غارت جان ملنگت ناز بسیار توشد
خنده زیر لبش آخر مرا اخراج کرد

2

گرمیل دلت جانب ازماست بگو
گرمثل منت عاشق شیدااست بگو
گرغیرمنت بردل تو جاست بگو
گرهست بگو، نیست بگو، راست بگو!

غزل‌ها

1

به نازم قدرت آن قادر حی توانا را
به صنع عارضش جا داد انوار تجلا را
به تخت سلطنت بنشانند خال سبزه‌هندو را
نزاکت داد مژگان و دو ابروی دلارا را
دوعینین غزالت را زسرمه گر بیارایی
بسوزد خرمن عمرمن سرمست شیدا را
به شهر دل شیبیخون لشکر زلفین زیبا زد
به پا کرد انقلابی و مسخر کرد دلها را
جمالش مطلع انوار عارج معارج شد
شعاع جلوه اش روشن نموده کوه و صحرا را
به بستان می شود هم سرو وهم شمشاد وهم ناجو
خجالت، گریببند آن قد سرو سمن سا را
اگر ازگوشهٔ ابرو کند نیم نگاهی او
کند زیر و زبر جان و تن و عقل و تماشا را
ملنگ اندر حیات خویش جان بازد برای او
اگر باخنده آرد آن لب لعل شکر خا را

رو به سوی درگه ات نالیده آوردیم ما
ارمغان، یک قطره آب دیده آوردیم ما
یاخدا از خواب غفلت ساز بیدارم که من
شرم از کاربدی خوابیده(؟) آوردیم ما
طالع لغوم خدایا روی عالم را گرفت
خار عصیان رابه دل خالیده آوردیم ما
من بدم، بدکرده ام، بدگفته ام بد، رفته ام
تخم بد بار از دل کاشیده آوردیم ما
ما زدست نفس شیطان راه راگم کرده ایم
رفته رفته جاده را پالیده آوردیم ما
در مقامات معظم و عدهٔ عفو گناه
جان خود را زان سبب مالیده آوردیم ما
با امید رحمت بی منتهایت یا غفور
جای لطف و عفو را سنجیده آوردیم ما
هم زما عذر و نیاز و از شما لطف و کرم
سر به بازار عطا بازیده آوردیم ما
راز صادق از ملنگ و راه توفیق از خدا
رو به خاک آستان مالیده آوردیم ما

کاشکی محمل به سوی خانه می کردیم ما
رو به سوی خانه فرزانه می کردیم ما
کاشکی از ابتدای عمر گرداندی عنان
دفتر دیرینه را افسانه می کردیم ما
کاشکی از شوق و ذوق و صدق و اخلاص و ادب
جان فدای ذات صاحبخانه می کردیم ما
کاشکی همراه یاران داخل بابش شدی
تلبیه‌ها گفته طواف خانه می کردیم ما
کاشکی یک قطره آبی از کرامات نبی
نوش جان از جام زمزمخانه می کردیم ما
کاشکی اندر صفا و مروه می گشتیم قُرب
گرد شمعش جان خود پروانه می کردیم ما
کاشکی اندر سرکوهی عرفات شریف
صدنیازی نزد آن جانانه می کردیم ما
کاشکی اندر منا و مزدلفه ساعتی
التجاء باگریه و فرشانه می کردیم ما
کاشکی بریاد اسماعیل علیهم السلام
گاو یا گوسفند را شکرانه می کردیم ما
کاشکی ما سنگ‌ها با فرق شیطان رجیم
این مبارک کار را مردانه می کردیم ما
کاشکی طی مقامات معظم را ملنگ
در حرم باسجده شکرانه می کردیم ما

لایق گفتن ندارد گفتن بسیار ما
رفته از اشرق به مغرب نسخه اشعار ما
برسرم آمد خیال خانه بیت الحرم
همچو بسمل با تپیدن شد دل افکار ما
از مقامات معین بسته شد احرام من
روبه بیت الله شد طیاره طیار ما
تا رسیدم بر رواق خانه رب جلیل
سربرهنه دل به مدح و جان نثار یار ما
در مقام عارفان رفتم به صد عذر و نیاز
تا پذیرایی شود این چاره ناچار ما
من دعا کردم به حق مسلمین و مسلمات
یا غفورم مغفرت کن جرمشان غفار ما
بعد طیبی دوره عظما مزاحم گشته ام
با مدینه یانبی صلی علی سردار ما
داخل اندر مسجد و محراب و منبر گشته ام
مستمع گشتند خلق از ناله های زار ما
باتضرع سربه سجده مانده بودم انتظار
منتظرم تا شود لطف عمومت یار ما
تشنه بود سیراب شد از آب حیوانت ملنگ
یا رسول الله بکن رحمی تو بر این کار ما

سرم، سرمست با سودای عشق است
زبان هر لحظه با غوغای عشق است
سر و روح و روان و عقل و فهمم
تنم غواص با دریای عشق است
رسان مرغ دل عاشق خدایا
به هرجا منزل و ماوای عشق است
الاهی مرحمت کن ، گیر دستش
هر انکس مثل من رسوای عشق است
نظرکن با ملنگ غم کشیده
عجب پامال، زیرپای عشق است

ای دل نظاره کن که رخ یارنازک است
حیران آن گلم ، به چه مقدار نازک است!
ای دیده تو برو به رهش آبکی بپاش
کم پاش گل اگرشود، رفتار نازک است
مژگان! چرا نشست درپشت چشم من؟
ره را برو بروف، قدم یار نازک است
گرمی کنی نظرطرف یار لب شکر
ترک ادب مکن طبع دلدار نازک است
ای باد! تند تر تو مرو سوی یارمن
آزرده می شود بدن یار نازک است
ای زلف تکیه برکمر یار ما مزین
زیرا که بشکند کمریار نازک است
گرمیل دل کشد به هوای کنار یار
خوش درکنارگیر، بدن یارنازک است
گیری ملنگ! توبوسه ای گر از لبان یار
آهسته تر ببوس گل رخسار، نازک است

من که مستم مست می باشم مدام الوقت مست
عشق آن مستانه سرمست برجان منست
مست رفتم سوی صحرا مست دیدم یار خود
یارمست، دلدارمست، آن چشم مست، خمارمست
مست دیدم یار خود را زان سبب مستانه ام
جلوه مست و غمزه مست و راه مست، رفتارمست
من که مستم مستیم عیبی نباشد درجهان
مستی را بامن خدا داداست از روز الست
مست خوانم مست نالم مست می باشم مدام
مست گفتم مست سوزم مست گفتارمنست
گرتومستی مست شومستانه گی کن هرزمان
من که مستم نیست غم، آن دوست غمخوارمنست
مست شو بازم ملنگ سرمست گو مستانه گی
روز محشر، شاه سرور ضامن کارمنست

قلبی که پر از عشق نباشد هنرش چیست؟
آهی که فلک را نشکافد اثرش چیست؟
شمعی که به پایش تن پروانه بسوزد
نور و شفقت و شعله و سوز و شررش چیست؟
نخلی که ز دریای محبت نخورد آب
بیخ و تن او، شاخه و برگ و ثمرش چیست؟
شامی که ندارد به قفا صبح و صالی
یا شمع شب و شعله شمس و قمرش چیست؟
شاعر که سخن بسته به مضمون منظم
گر عشق و محبت نبود زو اثرش چیست؟
خون می چکد از شعرتر عاشق صادق
یاری که محبت نکند چشم ترش چیست؟
هرکس که نباشد به غم عشق گرفتار
چلتار ملنگیش و عصای سفرش چیست؟

بهار آمد بهار آمد مرا یاد ازنگار آمد
به چشمم کوه و صحرا و چمن با لاله زار آمد
به گل دیدم گل رخسار دلبرگشت درخاطر
هزاران شورسر با دل بدین لیل ونهار آمد
به لاله دیده ام یک داغ از دست جفا کاران
به دل داغ جفا دیدم که بیرون از شمار آمد
به الحان فصیح عندلیب و بلبل و قمری
اشاره با من از آن دلبر لاله عذار آمد
که من از جور جانانم به هرباغ و گلستانم
به ما بوی محبت شمه از کوهسار آمد
عجب روز است امروز ای عزیزان روز نوروز است
بیا دلبرکه وقت رغبت و بوس و کنار آمد
دهانت غنچه گل گشته عالم را مسخر کرد
نمی دانم دیگر گل ها به عالم با چه کار آمد
ز رنگ سبزه ات آمد هزاران شور ها بردل
ولی این سبزه گل زینت فصل بهار آمد
ز گلزار محبت نخل قد یار بالا شد
به پیش قامتش سرو و صنوبر شرمسار آمد
ملنگ از جان و دل قربان آن گلزار می گردد
که از بنیاد او چون تو گلی لاله عذار آمد

دلم هر صبحدم بر طاق ابرویت گذر دارد
خمار هردو چشمانت مرا خون جگر دارد
برو قاصد دلم را گو، مسافر گشتنت تا کی؟
بپرس از وی که کی سوی وطن عزم سفر دارد؟
تمنای وصالش رفت جان نا توان من
نکرد خدمت به تن میل لب شیر و شکر دارد
تنم پروانه شد اندر طواف شمع رخسارش
شدم حیران به عقل خود: همیشه ترک سردارد
میان آتش غم سوخت مغز استخوان من
هنوزم یار ما میل جفای بیشتر دارد
خداوندا هدایت کن چنین زیبا نگاری را
گلستان حیاتم را زغم زیر و زبر دارد
به عالم عاشقان بسیار می خوانند و می نالند
بیا شعر ملنگت را شنو طرز دیگر دارد

ای شمع شبستان ملنگ زود بیا زود
ای درد تو درجان ملنگ زود بیا زود
تشریف نما ساعتی درمحفل عشاق
ای بزم تو ارمان ملنگ زود بیا زود
ازخانه بدر گشتی کجا میل سفر شد
ای نور دوچشمان ملنگ زود بیا زود
تاریک بود، بی رخ تو انجمن دل
ای ماه درخشان ملنگ زود بیا زود
از بزم خلائق لب پرخنده برآمد
ای اشک به دامان ملنگ زود بیا زود
ترسم که کف پایک تو آبله گردد
ای ماه ز مژگان ملنگ ، زود بیا زود
دردم زعدد بیش غم ازحد شده افزون
ای آمده دوران ملنگ زود بیا زود
بخرام ملنگت زحرم تاکه ببیند
دیدار تو درجان ملنگ زود بیازود

شمعی که به این محفل انوار نشیند
پروانه، ملنگ است که برنار نشیند
گل غنچه زد و گل شد و گل جلوه نماید
بلبل چو ملنگ است که برخار نشیند
بر راه گل اندام بود کورِ نمد پوش
بهرام ملنگ است به دوتار نشیند
زد جلوه زمرّد ز تجلای جمالش
صیفور ملنگ است دل افگار نشیند
گلشاه که نمود عهد چو بشکست وفا را
ورقه چو ملنگ است به اقرار نشیند
عذرا که جفا کرد چی ها کرد در آخر
وامق چو ملنگ است به تکرار نشیند
قیسی زغم لیلی، شد افسانه مردم
مجنون که ملنگ است به کهسار نشیند
شد شهره آفاق سیه موی و جلالی
رسوا چو ملنگ است به بازار نشیند
با قید «موسسه نشرات نسیمی»
بیچاره ملنگ است که ناچار نشیند
لیتان که بسی جور و جفا داد ملنگ را
از درد به این صفحه اخبار نشیند

به خوبان عشق ورزیدن شمار دیگری دارد
شراب عشق ورزیدن خمار دیگری دارد
گذر کردم به گلشن گل معطر ساخت جانم را
ولیکن بلبل قلبم شعار دیگری دارد
دلم را بُرد دلداری به جان افروخت آتش زد
ببین نار محبت راه شرار دیگری دارد
ز راه و رسم عشاقان کجا واقف شود هرکس
زبان با مدح دل‌بسته به تار دیگری دارد
زعاشق اشک جریان است گریان است تا که هست
به هرساعت دل و جان را نثار دیگری دارد
سرعاشق به سودا شد دل عاشق به غوغا شد
تن عاشق تمنای دیار دیگری دارد
به روز حشر اول نعره لیلا زند مجنون
به آخرعاشقان یک شهسوار دیگری دارد
ملنگ با لوح دل چون بست نقش عشقبازی را
چو از قالوا بلا عهد و قرار دیگری دارد

که ز نار عشق دلبر، به دلم الم الم زد
زدو ابرو مثل خنجر، جگرم قلم قلم زد
که ز ناوک دوچشمان بربودی عقلم آسان
ز خدنگ هردو مژگان به دلم دلم زد
ز سفیدی جمالش ز سیاهی غزالش
ز کبودی های خالش تو ببین، رقم رقم زد
مهی من مکن کناره بنما بما نظاره
شرری غمت دوباره، به تنم تنم تنم زد
چه عجب بود رفیقان که غم است مثل باران
به سرم همیشه از آن تو ببین که غم به غم زد
غم این جهان به یکسو غم خانمان به یک سو
غم این و آن به یکسو غم یار دم به دم زد
توییا ملنگ غمکش بنمای شکر ذاتش
ز ازل همان قلمکش به غمت قلم قلم زد

عشق کو؟ تاکه دمی گوش دلم بازکند
رهبری؟ کوکه رهم در حرم راز کند
عاقلی کو؟ که نخدد به جنون ساری من
گره از عقدۀ دیرینه من بازکند
گوشه ای کو؟ که نشینم دمی ایمن زالم
خاطرم را به فراموشی دمی سازکند
لعبتی کو؟ که دلم را بنوازد گاهی
رم کند، خنده زند، قهرکند نازکند
قاصدی کو؟ که پیامی برساند به ملنگ
او به تعظیم و ادب زمزمه آغازکند

قد سروت صنما سرو روان است هنوز
نظرگرم تو غارتگر جان است هنوز
عمرمن رفت خیال تو نرفت ازسرمن
یاد تو تازه گر روح و روان است هنوز
گرچه بگذشت جوانی به جدایی زغمت
اشکم از دیده به هجرتو روان است هنوز
نا امید از طلب وصل نگشتم به حیات
گرچه تعیین جفای تو عیان است هنوز
تو نظرکن به حریفان پر از جور و جفا
کمرش بسته به ما دشمن جان است هنوز
گریبند سرم از تن و تن ازسرمن
دیده دل به جمالت نگران است هنوز
توچه می گوی قیامت، به قتیلان جفا
به رهن محتسب سود و زیان است هنوز
ناله ام رفت به گردون زفراقت همه شب
تونگفتی که ملنگم به فغان است هنوز

دل من درطلب وصل نگار است هنوز
جگرم سوخته بامنقل نار است هنوز
سرمن ازسر راه ات نرود جای دیگر
هر دو چشمم به سرجاده دچار است هنوز
سینه من هدف ناوک مژگان سیاه
دمی صد بار ترا میل شکار است هنوز
خرمن عمر مرا آتش عشق تو بسوخت
زیر خاکستر ما ذره نار است هنوز
من به هفتاد و به هفت ساله رسیدم ز غمت
صحبت تو به من پیر به کار است هنوز
خنده زیر لب و مشوره گوشه بام
یادم از راز و نیازی به خمار است هنوز
لذت بوسه لعل لب شیر و شکر
نیز بر کام منی خسته زار است هنوز
عمرها شد که به صحرای غمت خیمه زدم
تونگفتی که ملنگم به چه کار است هنوز

قبل از سفر حج

شهر دل را شورش بسیار می آید هنوز
میل این پروانه را بر نار می آید هنوز
از تصور با طواف خانه بیت الحرم
شوق و ذوق و دوره دوار می آید هنوز
از صفا و مروه و میلین بین الاخضرین
دو دوان با تعجیل و تکرار می آید هنوز
قبله من کعبه من دین من ایمان من
یاد من هر ساعتی صد بار می آید هنوز
مطلب من مقصد من حُب من ارمان من
دیدن من شوق من سرشار می آید هنوز
ملت من مذهب من پیر من قرآن من
هر زمان دستور شان اظهار می آید هنوز
گر شرایط های حج موجود باشد باکسی
ورکند و قتش قضا دشوار می آید هنوز
کاروان بر بند محمل بسته کن احرام را
جان فدای بیت پر انوار می آید هنوز
نالۀ پردرد و آه سرد و نطق پر شرر
از ملنگ مستمند زار می آید هنوز

یار من ، دلدار دار من دیدار می خواهد دلم
شوق و ذوق و عشرتِ بسیار می خواهد دلم
گرنشینم رو به روی یار با ذوق و طرب
تازه تازه ، نو به نو گفتار می خواهد می دلم
گر رسم با پهلوی دلدار پر خمار خود
پهپه بوسه کنار یار می خواهد دلم
بوسه از لعل لب شهیدِ شکر ریزش مدام
هشت و هفت و شش و پنج و چار می خواهد دلم
این دلم را می کشد قلاب عشقت هر زمان
رخ نما بهر خدا ، دیدار می خواهد می دلم
ای ملنگ! رویت سیا پیش خداوند می شود
توبه ، استغفار استغفار می خواهد دلم

سرطومار عشقت را سحرگر وانمی کردم
ره درکعبه مقصود خود پیدا نمی کردم
کجا واقف زعشق آتشینت می شدند گرم
به سویت نامه ازخون دل انشا نمی کردم
زطعن مردمان شدتنگ برمن شهر، ای ناصح!
چه می کردم چو مجنون خانه درصحرا نمی کردم
اگر یکبارمی دیدم رخ آن شمع محفل را
چو پروانه اگر می سوختم پروا نمی کردم
به دست باد می داد این ملنگت نامه خود را
اگر یک قاصدی امشب به تو پیدانمی کردم

ای صنما صنم صنم سیم بدن برای تو
جان و تنم تنم تنم ، بیدل و مبتلای تو
تیر زدی تو برجگر ، گشت ز پشت من بدر
نیست مرا زخود خبر تا که رسد دوی تو
گشته دوتا دوتا قدم، رخ بنما صنم صنم
بوسه به کام دل زخم ، از رخ خوشنمای تو
پرده دل دوپاره شد، ناله دل دوباره شد
صاحب دل به ناله شد ، نعره زند برای تو
هرچه که گفته ام به دل ، هیچ نمی شود خجل
بیشتر است وسوز دل ، هرچه شود سزای تو
باز شنو فغان کنم، ناله زسوز جان کنم
ترک زدیگران کنم، هست به دل وفای تو
بهر خدا تو سیم بر، بر من خسته کن نظر
مرغ دلم کشیده پر، پر زده در هوای تو
حلقه ز نو زده کمند، مرغ دلم شده به ببند
گشته ملنگ مستمند بلبل خوش نوای تو

یارمن بنما نظر این چشم گریان تا به کی
من به امید وصال بارهجران تا به کی
چشم من در انتظار دیدنت تاریک شد
تو به عیش و ما به این حال پریشان تا به کی
عمر من در آرزوی دیدنت برباد رفت
منت و جور و ستم ، ظلم فروان تا به کی
سرو ناز نازکی نازکتر از برگ گلی
ناز تو بازار دل را کرد ویران تا به کی
ناز یکسو غمزه یکسو خنده یکسو جلوه یک
یک به یک از هرسو هرسو ظلم ارزان تا به کی
نالہ و آہ و فغان و درد و سوزجان من
سال و ماه و روز شب گردد فراوان تا به کی
عقل و هوش و علم و حلم و فهم و خورد و خواب را
بهر یک دیدار دادم توبه پنهان تا به کی
گوشت و پوست و استخوان و مغزخون و جان و تن
دم به دم برنار عشق تو فروزان تا به کی
گلبنی ، گل غنچه ، نخل تری ، لب شکری
چشم تو جلاد جان ما غریبان تا به کی
می خورد از عشق تو هر دم ملنگ خون جگر
خوردن خون جگر، ای ماه تابان تا به کی

به یک نیم نگاه خود مرا دیوانه می سازی
به قتل جان ما تو جان خود جانانه می سازی
به رسم افسری پوشیده کالای رنگارنگ
به رخسار سفیدت زلف کج کج شانه می سازی
کمند نقره را مایل به گردن طوق مروارید
عجب طوق و عجب شوق و عجب سامانه می سازی
عجب زیب و عجب زینت عجب خوی و عجب خصلت
عجایب جان خود را گوهر یکدانه می سازی
عجب لیلای ثانی گشته ای، مشهور در عالم
چومجنون عرب ما را به هر ویرانه می سازی
گهی از کلفت و رنج و غمت بیمار می گردم
گهی پیام به زنجیر غمت زولانه می سازی
عجب رسم است این رسمی که بامن داده تعلیم
به خلوت آشنا با نزد کس بیگانه می سازی
زخون جیگر ما ناخن تو سرخ رنگین است
تو از رنگ حنا بامردمان افسانه می سازی
ملنگ دیوانه بود اول و را دیوانه ترکردی
دل دیوانه تر را بیشتر دیوانه می سازی

مثنوی

آغاز شعرگویی ملنگ

یکی سال موسم به فصل بهار
به وقت گل و گلشن و لاله و زار
که سرحد بود پشته نور جای بید
درختان دیگرشود نا امید
دران سایه باغ جنگل بودی
که از بیشه هند حنظل بودی
یکی چارباغی بسی خوش پسند
درختان بید است بالا بلند
به اطراف شرق همان چارباغ
ملنگ دل افگارکردی اتاق
اگر آمدی او زکوه و ز دشت
بران سایه او یک دم می نشست

کشید آه و آندم ملنگ حزین
به دربار بیچون بگفتا چنین
دو دستم به دامان تو یاغفور
رسان دلربای مرا درحضور
مناجات کرده به رب العباد
دوچشمش به رخساریارش فتاد
نهفته زخیل همان دختران
جداگشته غارتگری عاشقان
یکی روز سیل و صفا آمده
مریض دلم را شفا آمده
خرامان خرامان به سوی ملنگ
بیامد همان مهوش پرشرنگ
سلام علیکم ، علیکم سلام
ز بعد سلام ودعای تمام
که یک بار با پیش چشمان او
بتابید آن ماه تابان او
که چادر زرنگ حنایش به سر
همه غرق درنقشۀ سیم و زر
قمیص ازقنایز، چین چین کمر
دل عاشقان کرده زیر و زبر
بود برسرش دانهٔ پربها
به برج دماغش نگین طلا
به پایش دوپیزارباشد زرین
عجب خوشنما و عجب دلنشین
به دستش دو دستوانهٔ نازنین
به کلکش قطار است انگشترین

دوبیتی‌ها و اشعار: ملنگ صمد 99

خرامان خرامان قدم می زند
که آتش به دل دم به دم می زند
صدای دو پیزار سرو روان
زعاشق برد عقل و روح و روان
یکی گفت قربان نامت شوم
دیگرگفت فدای زبانت شوم
یکی گفت بی تو برآید نفس
دیگرگفت غیرت ندارم هوس
بهم گشت یکجا دوتا در به در
دولیلی دومجنون دوتا خون جگر
دو یار و دودلدار و دو دل کباب
دوسوخته دو پخته دو جیگر¹ کباب
دو زار و دو نزار دو ناتوان
دو یار و دو دلدار و دو نوجوان
دو کفتر دو قمری دوتا عندلیب
که از شربت وصل هم بی نصیب
جداگشت گلچهره نازنین
همانجا بمانده ملنگ حزین

تحمل نتانم خدایا چنین
به احوال زار ملنگت ببین

پایان

1- جیگر = جگر